

مقیاس و معیاری برای سنجش آثار ادبی

اگر با مقیاس کلی و ثابتی، برای سنجش آثار ادبی
سرنندی بسازیم و آثاری را که امروز بعنوان شعر نو و
داستان و بعضی ترجمه‌ها و قطعات ادبی پدید می‌آید،
درین سرنند بریزیم، نخاله‌یی بسیار و نخبه‌یی اندک بدست
می‌آوریم!

«... و مرد گنت يك گيلاس ودكا، رفتی جوانك گيلاس ودكا را جلویش گذارد، گفت چند است ووقتی که جواب داد سه تومان، کیفش را از جیب بشل خارج کرد واز میان دوقطعه اسکناس ده تومانی يك پنج تومانی درآورد و بقیه پولش را در کیفش گذارد و کیفش را دوباره در جیب بشل گذارد. جوانك در يك بشقاب کوچولو دو سكه د- ریالی بقیه پولش را بخل استكان ودكا گذارد و مرد استكاش را برداشت و تا نصفه سرکشید.»
از صفحه ۱۰۱ ادبی يك روزنامه

«... ولی چند شب بدکه دیدمش بی آنکه چشمه نیازی برلبهای من بجوشد خودش جوشید و خندید و بوسید و شهای دیگر بازهم آمد و در کویر آغوشم بازهم کوچید و هزار بوسه بر دستها و لبهایم نواخت و نجوا کرد که من حدیث لیلی را در قرن بتیلر زنده میکنم ... (ظاهرأ مقصود «بتلها» بوده است؟) از همان صفحه»

«... میسرفید و میمطسید و میآروغید و کلمات بریده بریده را از لابلای ماریچ گل و شتر گلوی حلق و حنجره، بحفره دهان رسائیده از میان شکاف دولب بیرون میانداخت.»
از يك نویسنده بزرگ در ماهنامه‌یی ادبی

«... به روز - همین چند ماه پیشتر - به نفرکه منتش بگردنمون مونده، با ما آشنا شد. در نشست و برخاستها از «كفترا» مون برائش نمایشی ترقیب دادیم، اونم به دل نه صد دل (بقول خودش) عاشق «كفترا»ی سفید و کلی و پهنش و آبی و بعضی وقتام سیای ماسد و گفت: «یا شانس یا اقبال - فلانی بیا و این «كفترا» تو، توبه قفس رنگوارنگ جابده و تو شهر به این واون روكن. عرقی کردیم و برای اینکه خیط ننده باشیم گفتیم: «راستش سرمایه تو ماملهس» طرف گفت: «بس ما بوقیم!؟»
از مقدمه شاعری بر دیوان شعرش بنام «جدال»

«... بعضی گره بسته‌است که برلبهای مشتی دختر عسیانگر میشکوفد و در فضای فرهنگ وطن ما گسترش میناید. فریاد تكان دهنده‌است که از سالهای دیرینه در سینهی جوانان ما نطفه بسته و اینك، مثل جوانهای نوری، در بطن زمان ما ریخته میدواید.»
از آنگهی برای يك كتاب

برای سنجش هر چیز مقیاس و معیاری هست. اما برای سنجش امور روحی و از آن جمله آثار ادبی و هنری که با ذوقهای گوناگون مردمان سروکار دارد، چه مقیاس و معیاری در دست داریم؟
وقتی از یاوه‌هایی که برخی از شعرناشناسان بیپایه «شعر نو» می‌سازند بستم می‌آید... و هنگامی که از نثرهای کج و کوله که گروهی از بیمایگان ادب ناشناس به پیروی از زبان مردم کوچه و بازار بقلم می‌آورند، جانتان بلب می‌رسد، آ یا هیچ می‌توانید باور کنید که در همین آب و خاک، در دیار سعدی و حافظ و فردوسی و مولوی، مردمانی نیز زندگی می‌کنند که این یاوه‌ها را می‌خوانند و لذت می‌برند و از برکت حس تمیز و تشخیص آنهاست که کتابهایی همچون علف هرز هر روز درین شوره زار می‌روید!

برای کارهای ذوقی و هنری چگونه می‌توان اندازه و میزانی بدست داد تا ازین بی‌ذوقی‌ها و بی‌هنری‌ها کاست ؟

بی‌مایگانی که نوآوری را از پرت و پلا کوبی و غرابت سرایی، تمیز نمی‌دهند، وقتی ملامت اهل ادب می‌شوند، بادی در گلو می‌اندازند که: شما با روح زمان آشنا نیستید! اینها آثار انقلابی و سنت شکن است. اینها آثار ادبی عصر اتمی است!

گروهی نیز هستند که می‌گویند: شما نمی‌پسندید ولی ما می‌پسندیم. السلق شلغ! الجنون فنون! آیا براستی چنین است: چون ذوقها متفاوت و پسندها گوناگون و سلیقه‌ها شلوغ و فنون جنون است، پس هر چیزی بهای خویش نیکوست !؟

شعر نو یا کهنه، وداستان بلند یا کوتاه، و خلاصه کتاب یا رساله و مقاله‌یی را چگونه و از چه نظر می‌سنجیم؟ آیا از نظر درازی و کوتاهی، از حیث سود و زیان، از لحاظ قالب و مضمون و یا با در نظر گرفتن استقبالی که مردم از آن کرده‌اند و تعداد چاپهایی که شده است؟ آیا اصولاً سنجش اینها با مقیاس واحد ثابتی درست نیست چرا که قدر آن موکول بذوق خوانندگان است و ذوق خوانندگان بنا به اختلاف افراد و اختلاف زمان و مکان فرق می‌کند و آیا هر کس می‌تواند این امور را چنانکه می‌خواهد بسنجد چرا که هر کس در عقیده و سلیقه‌اش آزاد است !؟

اگر نمونه‌های امور روحی و از آنجمله کارهای ادبی و هنری را نیز همچون «مدها» و «مدل»‌هایی بدانیم که با گردش روزگار و با اختلاف زمان و مکان و تفاوت ذوق‌ها و سلیقه‌ها فرق پیدا می‌کنند، پس چه حاصل از رنج و کوششی که پیوسته برای تمیز میان خوب و بد و سره و ناسره بر خود هموار می‌کنیم ادرین صورت هر بار که می‌خواهیم میان بی‌قدرو گرانقدر، زشت و زیبا، سودمند و زیانمند، درست و نادرست و صحیح و خطا را تمیز و تشخیص دهیم، آیا کار بی‌هوده‌یی نکرده‌ایم؟ بعبارت دیگر، اگر مقیاسهای ادبی ما نیز همانند مدها و مدل‌های متغیری باشد که در طرز پوشاک و خوراک و مسکن و مأوا بکار می‌بریم، بی‌شک هر گاه که درباره اثری ادبی اظهار نظر می‌کنیم، ریشخندی است که بر خود می‌زاییم زیرا فرداست که چیزی دیگر «مد» میشود نسل نو بر ما خنده می‌زند و چه بسا که ما خود نیز با خنده آنان بر خویشتن همداستان میشویم و سپس پس فردا میرسد و گروهی دیگر بر آنانکه بر ما خنده می‌زدند، خنده می‌کنند و بهمین قیاس الی آخر!

اینک هنگام آنست که بپرسیم: آیا در ادبیات نمونه‌ها و مستوره‌هایی نیست که همچون مدل لباس با مرور زمان فرسوده و «دمده» بشوند و گذشت روزگار گزندگی بر آنها وارد نیابد و مرور زمان آنها را نه تنها کهنه نسازد بلکه بر شکوه و زیبایی و بر ارزش و اعتبارشان بیفزاید؟ اگر چنین نیست پس چگونه است که هنوز گروهی بسیار از جهانیان امروز برای آنکه مددی روحی باز گیرند، مزامیری را می‌خوانند که هزاران سال پیش شاعری عبرانی بنام داوود آنها را سرود؟

چگونه است که بیش از هزار سال پیش، آزاده طوس* کاخی بلند از نظمی چنان باشکوه و استوار در افکند که هنوز هم پس از گذشت قرون نه از باد و بارانش گزندگی است و نه از ویرانی‌ها و جنگ‌ها، و نه حتی از حق‌ناشناسی‌ها و ناسیاسی‌ها و دستبردها و تطاولهایی که بازماند گانش نسبت بزبان فارسی رواداشته‌اند؟

* آنگونه که دوست فرزانه و نویسنده گرانمایه آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب فردوسی طوسی را خوانده‌است.

چگونه است که هنوز مردم صاحب کمال از فیض روح قدسی حافظ سر مست می‌شوند و بر گلستان شیخ اجل هرگز خزانی خلل نرسانیده و دیوان شمس همچون خورشیدی جاودان هرگز غروب نمی‌کند و مثنوی معنوی بمثابة گنجینه اندیشه‌ها پیوسته مخزن اسرار زندگی است!

تازیان پس از هزار سال واندی هنوز هم ایاتی از قصائدی را که می‌گویند سالها پیش از ظهور اسلام بر در کعبه آویخته بود، بقول سعدی با «حالت و طرب» می‌خوانند و بوجود و شغف در می‌آیند و نیز از شیخی نابینا که ابوالعلاء نام داشت واز مردی پرهیزگار که ابن‌فارض‌اش می‌گفتند واز مجنونی که قیس عاصری نامیده میشد، هنوز هم ساحل‌نشینان نیل و دجله و فرات اشعاری بر زبان دارند که گویی در ابدیت و جاودانی با نیل و دجله و فرات کوس برابری می‌زند. راز این شیوایی پایدار چیست که نسل‌ها پیوسته از آن لذت می‌برند و همچون شرابی کهن هر چه می‌ماند گیرا تر میشود؟ چه رازی در کار است که ما گرچه از «تروآ» و جنگک «تروآ» جز آنچه راویان گفته‌اند چیزی نمی‌دانیم ولی وقتی داستان آترا نه بزبان مورخان بلکه بزبان شاعری نابینا که «هومر» نام داشت می‌خوانیم، لذت می‌بریم چنانکه گویی خود در «تروآ» زیسته‌ایم و آن جنگک را دیده‌ایم!

چه رازی در کار است که ما هر چند از دوزخ می‌زاریم؛ از گردشی در آن، نه در مصاحبت کشیش یا آخوندی بلکه در صحبت شاعری ایتالیایی بنام «دانته الیگیری»، که شش قرن پیش از ما می‌زیست، لذت می‌بریم!

چه رازی در میان است که آنچه بازیگری انگلیسی بنام شکسپیر در چند قرن پیش برشته تحریر کشید، نه تنها هنوز دل‌اوز است بلکه روز بروز تازه‌تر و شاداب‌تر میشود!

اگر در ادبیات آثار جاودانی هست، خود این خلود، بسرهای است که در ادب اصیل، چیزی ماوراء زمان و مکان وجود دارد و بدیهی است مقیاسهایی که ارزش این آثار را با آن می‌سنجیم نه مقید بزمان است و نه متعلق بمکان... و اگر ما هنوز هم از آنچه عبرانی و یونانی و ایتالیایی و نازی و انگلیسی‌ها در صدها هزارها سال پیش به وجد و طرب درمی‌آورد و طرب درمی‌آیم، آیا از آنرو نیست که در ادب اصیل مقیاسهایی هست که فراتر از زمان و مکان است و امواج متلاطم زندگی و ذوق‌های متضاد افراد و شیوه‌های تغییر پذیر بشری را در آن راه نیست.

این مقیاسها چیست!

ارزش امور روحی نسبت به نیازهای روحی ما سنجیده میشود و هر کس را نیازهای روحی خاصی است و حتی هر ملت را نیازهای روحی جداگانه است و در هر زمان نیز نیازهای روانی دیگر است. اما شمه‌یی از این نیازها در میان همه افراد و ملت‌ها و در همه مکان‌ها و زمان‌ها مشترک است. این نیازها، مقیاسهای ثابتی است که ارزش ادب اصیل را می‌توان با آن سنجید. این نیازهای روحی مشترک و همگانی را می‌توان به اختصار چنین گفت:

- ۱- حاجت به بیان عوامل روحی از گونه امید و ناامیدی، شکست و پیروزی، شك و ایمان، عشق و نفرت، لذت و درد، غم و شادی، آرامش و بیم و سایر اینگونه تأثرات و انفعالات.
- ۲- نیاز بروشنایی تا در پرتو آن راه زندگی را بیماییم. روشنائی حقیقت: حقیقت خود ما و حقیقت آنچه در پیرامون ماست. گرچه هر کس درباره حقیقت، درک و فهم دیگری دارد، اما انکار نمی‌توان کرد که در زندگی حقایقی هست که از عهد آدم تا کنون حقیقت بوده و تا پایان روزگار نیز همچنان حقیقت خواهد بود.

۳- نیاز به آنچه زیباست. در روان آدمی تشنگی برای زیبایی هرگز فرونشستنی نیست و ما گرچه در تشخیص و تمیز زیبایی ذوقهای گوناگونی داریم، اما نمیتوانیم منکر شویم که درزندگی زیباییهایی هست که برای همه زیباست و هرگز مورد اختلاف ذوقها نیست.

۴- نیاز به موسیقی. در روان آدمی کششی شگرف بسوی آهنگهای موزون هست. آهنگهایی که هرگز کهنه افسونگری آنها شناخته نشده است.

اینست شمه‌یی از نیازهای روان ما که پیوسته با ماست و اگر با تنوع افراد و ملل، و زمان و مکان تغییر پذیرد، باری در جوهر خود یکسان است و ازینرو مقیاسهای تبتی است که باید هنر و ادب را در پرتو آن سنجید، و دید که تاچه پایه و مایه‌یی می‌تواند يك یا چند از این نیازها را بر آورد. *

هر کلمه را روحی و معنایی است. هر کلمه را طنین و آهنگی است. هر کلمه رنگی و حالتی خاص دارد. آن روح و معنی را باید با روح و معنویت خود شناخت. آن طنین و آهنگ را باید در قلب خود شنید و آن رنگ و حالت را باید با چشم بصیرت دید.

نویسنده زبردست و شاعر بالطبع کسی است که وقتی می‌خواهد صحنه‌یی را نشان بدهد و یا احساس و اندیشه‌یی را بیان کند، کلماتی برگزیند که از جمع آنها، از رنگ و آهنگ آنها، معنایی که منظور داشته است درخشان‌تر، زیباتر و فریبانر در ذهن بنشینند. اما بسیاری از شاعران و نویسندگان پیرو جوان، کهنه و نو پردازان، گویی که از موهبت چنین تمیزی بی‌بهره‌اند و کلمات در دست آنها مبدل به آلائی بی‌روح و مصنوعی می‌شوند؛ صحنه‌یی می‌پردازند و احساس یا اندیشه‌یی را بیان می‌کنند ولی بی‌لطف و نادانشین، عاری از زیبایی و خالی از موسیقی و چه بسا با الفاظ و کلمات زشت و رکیک و دور از هر گونه ذوق سلیم، نظیر آنچه در صدر مقال آورده‌ایم ...

در گفته و نوشته گروهی تنها طنین لفظ نهفته و از عاطفه اصیل و احساس صادقانه اثری نیست پیدا است که شاعر و نویسنده تنها از سرمایه لفظ برخوردار است و با عالم معنی بیگانه. تنها ظاهر را می‌آراید و از باطن تهی است. گروهی دیگر اگر از عاطفه و احساس بهره‌یی برده باشند، از زیبایی لفظ و شیوایی کلام بی‌بهره‌اند. گروهی دیگر هستند که اگر مفردات زیبا دارند، ترکیبشان ناموزون است.

دسته‌یی پیوسته در بند تخیل‌اند و خیال‌بافی‌های پوچ می‌کنند و دسته‌یی دیگر می‌کوشند تا از واقعیات مایه گیرند ولی واقعیتی مبتذل و زشت و بی‌ارزش؛ واقعیتی که با هیچ دریافت و برداشت درستی از زندگی سازگار نیست!

بدینگونه، آنچه اینان می‌نویسند یا می‌سرایند، یا سخگویی هیچ يك از نیازهای یاد شده نیست و اگر با مقیاس کلی و ثابتی که برای سنجش آثار ادبی یاد کردیم، سرنوی سازیم و آثاری را که امروز بتوانیم شعر نو و داستان و بعضی ترجمه‌ها و قطعات ادبی بدید می‌آید، درین سرنوی بریزیم، نخاله‌یی بسیار و نخبه‌یی اندک بدست می‌آوریم!

ما این سرنوی ادبی را با پایه و مایه‌یی که در نثر پارسی هست، و با زیبایی و شکوهی که در شعر دری نهفته، و با اصالت اسلوب و صداقت اندیشه‌یی که از خداوندان سخن و زبان آوران کهن بیادگار مانده است، در دست داریم. اما در زمانی است در کیر و دارهای زندگی و با خاموشی حکم

* با استفاده از کتاب «غربال»، اثر «میشل تمیمه» نویسنده لبنانی.

گزارانی که از ملک ادب رفته‌اند ، دیگر آنرا بکار نمی‌بریم . کسی نیست که دلیرانه آنرا بدست گیرد و درین آشفته بازار ادب ، کالای غث و ثمین را در آن ریزد و صدف را از خرف جدا سازد ! ماه آن داد و انصاف داریم که زیبایی‌های بیان و شایستگی‌های اندیشه تمی چند از معاصران برجسته را هر چند جوان و برکنار مانده باشند، بستاییم و نه از آن دلیری و شجاعت اخلاقی برخورداریم که ملاحظه‌کاری را کناری‌هیم و زشتی‌های کلام برخی از معاصران کهنه‌کار را باز گوئیم و زشت و زیبای سخن آنانرا در حدی از اعتدال منطقی دودر از حجب و بغض و مصون از مجذوب و مرعوب بودن ، با ترازوی نقد درست بیان کنیم و همانگونه که قدس‌سخن‌های ارجمندرامی شناسیم ، بی‌ارزشی آثار هر کس را از هر جا و در هر مقام که باشد ، باز شناسانیم تا جوانان شایسته را بکار آید و پیران پیراسته را قدر افزایش .

اگر هنوز ترازوی نقد درست در دست اهل زبان نیست تا سوداگران سخن را از اندیشه‌اش دل‌بلرزه درآید، نه از آنروست که زبان‌بارسی را مقیاس‌های ادبی نیست بلکه بیشتر از آن جهت است که امروز در اهل زبان بقول ملک : شجاعت ادبی و اگریتوان گفت : «نصب ادبی» از میان رفته: تعصبی حتی از گونه‌آنچه دکتر ولی‌الله‌خان نصر داشت و باری دیر بنیان را بحفظ و حراست زبان وامی‌داشت . اینان بجای آن ، نوعی بی‌اعتنائی و تسلیم و رضای ظاهری پیدا کرده‌اند که شاید بجز آن نیز چاره‌ی نداشته‌اند و اگر هم روزی از مشاهده و قاحت‌های ادبی همگنان یا نوآوران جوان بجان می‌آیند و زبان بملامت می‌کشایند، بیشتر اعتراضی است که خموشانه دارند و تازه اگر فریادی برآوردند ، بگوش دوست و در محفل خصوصی است و اگر هم ناپرهیزی کنند و چیزی درین باره بنویسند ، یا برای خودشان و ثبت در دفتر ایام خاموشی است و یا برای آنکه پیش تنی چند از دوستان نزدیک خوانده شود و تازه اگر بخوانند آنرا بچاپ رسانند ، یا نشریه‌ی برای چاپ آن نیست و یا اگر هست آنچنان است که پس از چاپ ، گویی هرگز بدست کسی نرسیده و همچون نجوایی است در میان نمره‌های گوش‌خراش ، و همانند عطری در بازار دباغان ، و با آینه‌ی در محله کوران !

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اطهری (کرمان)

نمانده است

شادم که جان شدم همه‌گرتن نمانده است
خالی ز عشق يك سرسوزن نمانده است
کاندر میان حدیث تو و من نمانده است
جائی برای کینه دشمن نمانده است
دیگر بدیده طاقت دیدن نمانده است

جزمشتی استخوان اگر از من نمانده است
ذرات استخوانم اگر امتحان کنند
آنگونه در نومحوم و از خویش بی‌خبر
از بس که مهر دوست بدل جا گرفته است
گر میگریزد از نکبت چشم اطهری